

درس ششم

آنچه می‌خوانید بازنویسی داستان «خیر و شر» از هفت پیکر نظامی است که از کتاب «داستان‌های دل‌انگیز ادبیات فارسی» نوشته «دکتر زهرا کیا» - با اندک تصرف - برگرفته شده است. این داستان بیان‌کننده کشاکش همیشگی نیکی و بدی و حاکمیت خوبی‌هاست و نشانگر این حقیقت است که نیک‌اندیشی سرانجامش رسنگاری است و بدسگالی^{*} به تباهی می‌انجامد.

داستان خیر و شر

دو رفیق بودند به نام «خیر» و «شر». روزی آهنگ سفر کردند. هریک توشه راه و مشکلی پرآب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون تنوری تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم می‌شد. خیر که بی‌خبر از این بیابان سوزان، آب‌های خود را تا قطره آخر، آشامیده بود تشنه ماند اما چون از بدذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی‌زد؛ تا جایی که از تشنگی بی‌تاب شد و دیده‌اش تاریک‌گشت.

سرانجام دو لعل‌گران بهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه‌ای آب به شروال گذاشت. شر به سبب جُث طینت^{*} آن را نپذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه‌ای لعل می‌بخشی و چون به شهر رسیدیم آن را بازمی‌ستانی. چیزی به من بخش که هرگز نتوانی آن را پس‌گیری.

خیر پرسید: منظور چیست؟

گفت: چشم‌هایت را به من بفروش.

خیر گفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می‌خواهی؟ بیا و لعل‌ها را بستان و

جرع‌ای آب به من بده.

حالی آن لعل آبدار گشاد پیش آن ریک آبدار نهاد
گفت مردم ز تشنگی دریاب آتشم را بکش به نختی آب
شربتی آب از آن زلال چو نوش یا به همت بجش یا بفروش
هرچه خیر التماس کرد، سود نبخشید و چون از تشنگی جانش به لب رسید، تسلیم گشت و:

گفت بر خیز تیغ و دشنه بیار شربتی آب سوی تشنه بیار
دیدم آتشین من برکش و آتشم را بکش به آبی خوش
شرکه آن دید، دشنه باز گشاد پیش آن خاک تشنه رفت چو باد
در چراغ دو چشم او زد تیغ نادمش کشتن چراغ دریغ



چشم تشنه چو کرده بود تباه آب ناداده کرد همت راه
جامه و رخت و کوهش برداشت مرد بی دیده را تنی بگذاشت

چوپان توانگری که کوسفندان بسیار داشت، با خانواده خود از بیابان‌های گزشت و هر جا آب و گیاهی می‌دید، دو هفته‌ای می‌ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگری می‌برد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به جست و جوی آب روان شد و به چشمه‌ای دور از راه برخورد. کوزه‌ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه بازگردد، از دور ناله‌ای شنید. بر اثر^{*} ناله رفت. ناگهان جوانی را دید نایبنا که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می‌نالند و خدا را می‌خواند. پیش رفت. و از آن آب خنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم‌های کنده او را که هنوز گرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست. پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسب برایش آماده کرد.

شبگاه که چوپان به خانه باز آمد، جوانی مجروح و بی‌هوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از نایبنا پی بسته است، به دختر گفت: درخت کهنی در این حوالی است که دارای دو شاخه بلند است. برگ یکی از شاخه‌ها برای درمان چشم نایبناست و برگ شاخه دیگر موجب شفاي صرعیان^{*}. دختر از پدر ملک خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر، بی‌درنگ مشتی برگ به خانه آورد و به دختر سپرد. دختر آنها را کوبید و فشرده و آتش را در چشم بیمار چکاند. جوان ساعتی از درد، بی‌تاب شد و پس از آن به خواب رفت.

پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی حرکت در بستر آرمید. چون روز پنجم آن را کشودند:

چشم از دست رفته گشت درست شد بعینه^{*} چنان که بود نخست

خیر همین که بینایی خود را بازیافت به سجده افتاد و خدا را شکر گفت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاسگزاری کرد. اهل خانه هم شاد گشتند. پس از آن خیر هر روز با چوپان به صحرا می رفت و در گله داری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و در ستکاری هر روز نزد پدر و دختر عزیزتر می شد. چون مدتی گذشت، خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او بازیافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد. انا با خود می اندیشید که این چوپان توانگر با این همه مال و منال* هرگز دختر خود را به مفلسی چون او نخواهد داد و چگونه می تواند، بی هیچ اندوخته و مال، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد. سرانجام عزم سفر کرد تا بیش از این به دختر دل نبندد.

شبانه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشمم از توست و دل و جان بازیافته تو. از خوان* توبسی خوردم و از غریب نوازی توبسی آسودم. از من چنان که باید سپاسگزاری بر نمی آید، مگر آنکه خدا حق تو را ادا کند. گرچه از دوری تو رنجور و غمگین خواهم شد، انا دیرگاهی است که از ولایت خویش دور افتاده ام؛ اجازه می خواهم که فردا با ماد به سوی خانه خود عزیمت کنم*.

چوپان از این خبر، سخت اندوهگین شد و گفت: ای جوان، کجا می روی؟ می ترسم که باز گرفتار رفیقی چون شر بشوی؛ همین جا در ناز و نعمت بمان.

بز یکی دختر عزیز مرا	نیست و بسیار هست چیز مرا
گر نمی دل به ما و دختر ما	هستی از جان عزیزتر بر ما
بر چنین دختری به آزادی	اختیارت کنم* به دامادی
و آنچه دارم ز کوفند و شتر	دهمت تا ز مایه کردی پر

خبر که این خبر را شنید، شادمان شد، از سفر چشم پوشید. فردای آن روز جشنی برپا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوشبختی و کامیابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده خود از آن جایگاه کوچ کرد. خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفا بخش چشم های او بود رفت و دو انبان از برگ های آن - یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان ناینیان - پر کرد و با خود برداشت و همگی به راه افتادند.

خانواده چوپان راه درازی را پیمود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عمده درمان او بر نمی آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که دردش را علاج کند و سر آن کس را که جمال دختر را ببیند و چاره دردش نکند، از تن جدا کند. هزاران کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت*، سر خویش را به باد دادند. خبر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاه فرستاد و گفت که علاج دختر در دست اوست و بی آنکه طمع داشته باشد، برای رضای خدا در این راه می کوشد. شاه با میل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت». سپس او را با یکی از نزدیکان به سرای دختر فرستاد.

خیر دختر را دید که بسیار آشفته و بی آرام است. نه شب خواب و نه روز آرام دارد. بی درنگ مقداری از آن برگ ها را که همراه داشت، سایید و با آن شربت ساخت و به دختر خوراند. همین که دختر آن شربت را خورد، از آشفتگی بیرون آمد و به خواب خوشی فرو رفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. شاه که این مژده را شنید، بی درنگ نزد دختر رفت و از دیدن او، که آرامش یافته و با میل غذا خورده بود، بسیار شاد شد. پس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت* و زر و گوهر فراوان بخشید.

از قضا وزیر شاه نیز دختری زیبا داشت که بیماری آبله دیدگانش را تبه* ساخته بود. از خیر

خواست که چشم دخترش را درمان کند. خیر با داروی شفا بخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد. پس از آن خیر از نزدیکان شاه شد و هر روز بر جاهش افزوده می‌گشت تا آنکه پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهان برای گردش به باغی می‌رفت، در راه شر را دید، او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش ببرند. چوپان، که از ملازمان* او بود، شمشیر به دست، شر را نزد شاه برد. شاه نامش را پرسید. گفت: نامم «مبشر» است. شاه گفت: نام حقیقی خود را بگوی.

گفت: نام دیگری ندارم.

شاه گفت: نامت شر است. تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جرعه‌ای آب بیرون آوردی و کوه‌رش ربودی و آب نداده با جگر سوخته در بیابان تنه‌ایش گذاردی؟ اکنون بدان که:

مغم آن تشنه کمر برده*	بخت من زنده، بخت تو مرده
تو مرا کشتی و خدای نکشت	مقبل* آن کز خدای گیر و پشت
دولتم چون خدا پناهی داد	اینکم تاج و تخت شاهی داد
وای بر جان تو که بدگری	جان بری کرده‌ای و جان نبری ^۲

شر چون در او نگرست، وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

گفت زنهار* اگر چه بد کردم در بد من مبین که خود کردم

نام من شر است و نام تو خیر. پس اگر من مناسب نام خود بدی کرده‌ام، تو نیز مناسب نام خود نیکی کن. خیر او را بخشید و آزاد کرد انا چوپان که داستان جُث طینت او را

از دهان خیر شنیده بود و می دانست که وجود او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد، با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت اگر خیر هست خیر اندیش^۱ تو شری، جز شرت نیاید پیش
درتش جست و یافت آن دو کمر تعیه کرده در میان کمر
آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز

توضیحات

۱. فوراً آن دو لعل درخشان را از لباس خود درآورد و در برابر آن سنگدل (شر) که با خود آب به همراه داشت، نهاد.
۲. تو راهزن جان شده ای، و برای هلاک دیگری اقدام کرده ای اما جان سالم به در نخواهی برد.

خود آزمایی

۱. مقصود از «خاکِ تشنه» در بیت: «شر که آن دید، دشنه باز گشاد پیش آن خاکِ تشنه رفت چو باد» کیست؟
۲. محوری ترین پیام داستان چیست؟
۳. چرا «شر» از «خیر» چشم هایش را طلب کرد؟
۴. با مطالعه داستان هابیل و قابیل در قرآن مجید، چه وجه اشتراکی بین این دو داستان دیده می شود؟
۵. در بیت «آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز» مقصود از گوهر اول و دوم چیست؟
۶. داستان را بین ده تا پانزده سطر خلاصه کنید.
۷. آیا تاکنون داستان دیگری با این مضمون شنیده اید؟
۸. جمله ای بنویسید که در آن استعاره به کار رفته باشد.

بیاموزیم (۲)

به این دو بیت دقت کنید:

شر که آن دید دشنه بازگشاد پیش آن «خاک» تشنه رفت چو باد

در چراغ دو چشم او زد تیغ ***
نامدش کشتن «چراغ» دریغ

در بیت‌های بالا مقصود از «خاک» و «چراغ» چیست؟

آیا معنی لغوی و حقیقی آنها مورد نظر شاعر بوده است؟

در بیت اول مقصود از «خاک» همان خیر است؛ یعنی «خیر» که از نظر تواضع و افتادگی مانند «خاک» است. در بیت دوم (مصراع دوم) نیز مقصود از «چراغ»، «چشم خیر» است؛ یعنی «چشم خیر» که از نظر درخشندگی مانند «چراغ» است. همان طور که می‌بینید، شاعر ابتدا به تشبیه دو چیز پرداخته است؛ سپس به سبب شباهت زیاد آن دو به یکدیگر، یکی را (طرف اول) حذف کرده تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد.

به اینگونه تصویرهای خیال انگیز «استعاره» می‌گویند.

اساس «استعاره» همان «تشبیه» است که در دورهٔ راهنمایی آموخته‌اید؛ با این تفاوت که در «استعاره» یک طرف تشبیه (مشبّه یا مشبّه به) ذکر نمی‌شود.

مثال برای حذف مشبّه به: چهره اش شکفت (چهره به گل تشبیه شده است)

مثال برای حذف مشبّه: آبشاری طلایی بر شانه هایش ریخته بود (کیسوان به

آبشار تشبیه شده است)

طوطی و بقال

یکی از متون مهم و ارزشمند ادبی و عرفانی فارسی، مثنوی معنوی مولانا جلال الدین بلخی است. در این مثنوی بیست و شش هزار بیتی که در شش دفتر فراهم آمده است، مطالب نغز و لطیف عرفانی و اخلاقی با شیوه تمثیل و حکایت بیان شده است. داستانی که می‌خوانید از دفتر اول مثنوی انتخاب شده است. در این داستان هدف، نشان دادن زیان‌ها و نادرستی داورهای سطحی و غیر منطقی است. همچنین پرهیز از شتاب و اشتباه در قضاوت هنگام مشاهده تشابه دپدیده است که در قالب داستانی زیبا بیان شده است.

- | | |
|---|---|
| ۱ بود بقالی و وی را طوطی | خوش نوایی، سبز گویا طوطی |
| در دکان بودی نگهبان دکان | نکته گفتی ^۱ با همه سوداگران ^۲ |
| در خطاب آدمی ناطق بدی | در نوای طوطیان حاذق ^۳ بدی |
| جست از صدر ^۴ دکان سویی گریخت | شیشه‌های روغن گل را بریخت |
| ۵ از سوی خانه بیامد خواجهاش | بر دکان بنشت فارغ، خواجهاش |
| دید پر روغن دکان و جامه چرب | بر سرش زد، طوطی کل ^۵ ز ضرب |
| روزگ چندی سخن کوتاه کرد | مرد بقال از ندامت آه کرد |

ریش برمی کند و می گفت: ای دریغ
 دست من بشکسته بودی آن زمان
 ۱۰. حدیثا می داد هر درویش را
 بعد سه روز و سه شب حیران و زار،
 می نمود آن مرغ را هر کون شکفت،
 جوقتی^۱ سر برهنه می گذشت
 طوطی اندر گفت آمد در زمان
 ۱۵. از چه ای کل با کلان آمیختی؟
 از قیاس خنده آمد خلق را
 کار پاکان را قیاس از خود بگیر
 جمله عالم زین سبب گمراه شد
 هر دو کون زبور خوردند از محل
 هر دو کون آهو گویا خوردند و آب
 هر دو نی خوردند از یک آبخوار

کافتاب نعمتم شد زیر میخ^۲
 چون زدم من بر سر آن خوش زبان
 تا بیابد نطق مرغ خویش را
 بر دکان بنشته بد نومیدوار،
 تا که باشد کاندرا آید او به گفت^۳
 با سربلی موچو پشت طاس^۴ و طشت
 بانگ بر درویش زد که: هی، فلان
 تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
 کاوچو خود پنداشت صاحب دلق^۵ را
 گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر^۶
 کم کسی ز ابدال^۷ حق آگاه شد^۸
 لیک شد ز آن نیش و زان دیگر عمل
 زین یکی سرکین شد و زان، مشک ناب
 این یکی خالی و، آن پر از شکر

صد هزاران این چنین اشتهای بین فرقتان هفتاد ساله راه بین
چون بی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی شاید داد دست

توضیحات

۱. نکته گفتن: شوخی کردن
۲. برای طوطی کارهای شگفت‌آمیز نشان می‌داد (ادا و شکلک درمی‌آورد) تا شاید سخن بگوید.
۳. کار و عمل مردان حق را با کار و عمل خود مقایسه نکن هر چند که دو کلمه شیر جانور و شیر خوردنی در نوشتن یکسان هستند.
۴. مردم جهان از چنین سنجش‌ها و قیاس‌های ناروایی به گمراهی افتادند، کم‌تر کسی است که مردان حق را بشناسد و به مرتبه آن‌ها پی ببرد.

خودآزمایی

۱. رابطه دو بیت زیر را با متن درس بیابید.
آن یکی شیر است اندر باده و آن دگر شیر است اندر باده
آن یکی شیر است کادم می‌خورد و آن دگر شیر است کادم می‌خورد
۲. ارتباط آخرین بیت درس را با داستان تشریح کنید.
۳. چرا قیاس طوطی خنده‌آور بود؟
۴. آیا می‌توانید نمونه‌ای دیگر از قیاس نابه‌جا (شبیه قیاس طوطی) بیابید؟

بیاموزیم (۳)

در درس طوطی و بقال، قضاوت شتاب زده و نادرست با استفاده از حکایتی زیبا مورد نقد و سرزنش قرار گرفته است. به این گونه حکایات که نتیجه آنها می تواند سرمشقی برای موارد مشابه باشد، «تمثیل» می گویند.

به کمک «تمثیل» می توان بسیاری مفاهیم را به روشنی متقل کرد. مولانا برای بیان مطالب اخلاقی و عرفانی خود از تمثیل بسیار بهره گرفته است. این تمثیل ها، اغلب داستان ها و مثل های ساده و عامیانه هستند.

آورده اند که ...

یکی از معاریف، گوسپندان داشت و هر روز شیر آن گوسپندان بدوشیدی و آب بسیار بر آن ریختی. [شبان] گفتی ای خواجه خیانت مکن که عاقبت آن وخیم است. خواجه بدان التفات نکردی. روزی گوسپندان در دامن کوهی بودند. ناگاه در آن کوه بارانی عظیم آمد و سیلی روان شد و جمله گوسپندان را بیرد. شبان به نزدیک خواجه آمد، خواجه گفت: چرا گوسپندان را نیاوردی؟ شبان گفت: آن آب ها که با شیر می آمیختی جمله جمع گشت و سیل شد، بیامد و گوسپندان را برد تا عاقلان را معلوم شود در خیانت، برکت نیست.

محمد عوفی

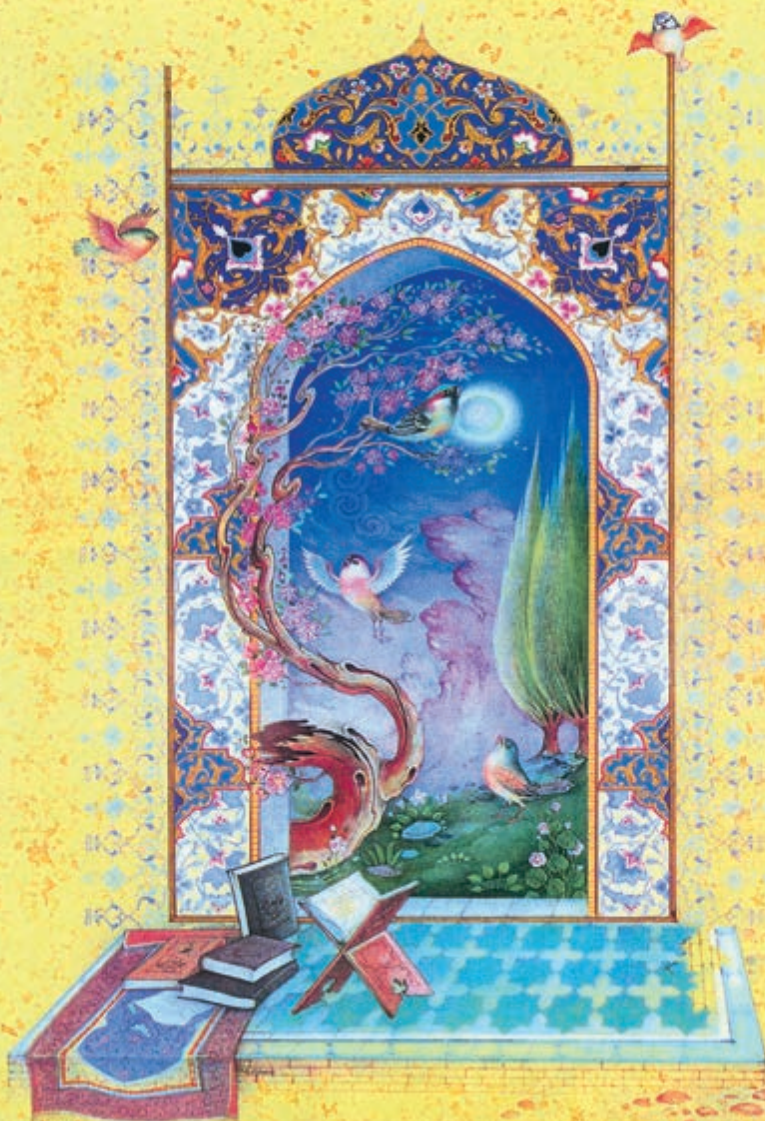
آب زیند راه را

آب زیند راه را، همین که بکار می رسد
راه دهید یار را، آن مه ده چهار را
چاک شده ست آسمان، غلغلده ای است در جهان
روثق باغ می رسد، چشم و چراغ می رسد
تیر روانه می رود، سوی نشانه می رود
باغ سلام می کند، سرو قیام می کند
خلوتیان آسمان تا چه شراب می خورند!
چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما
مژده دهید باغ را بوی بهار می رسد
کز رخ نوربخش او نور نثار می رسد
غبرو مشک می دهد، بخت یار می رسد
غم به کناره می رود، مه به کنار می رسد
ما چه تشتایم پس؟ شه ز شکار می رسد
سبزه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد
روح خراب و مست شد، عقل غار می رسد
زان که ز گفت و گوی ما، گرد و غبار می رسد
از غزلیات شمس

فصل سوم : ادبیات پایداری

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با مسائل و جلوه‌های اساسی ادبیات پایداری
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از ادب پایداری
۳. آشنایی با برخی از شاعران و نویسندگان برجسته ادب پایداری
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر ادبیات پایداری

ایستادگی در برابر بیدادگری‌ها و نظام‌های ظالم، در تاریخ همه ملت‌ها و جامعه‌ها دیده می‌شود. هنگامی که یک ملت یا جامعه به مبارزه با عوامل استبداد داخلی یا تجاوز بیگانگان برمی‌خیزد، از سروده‌ها و نوشته‌هایی بهره می‌گیرد که موضوع اصلی آنها دعوت به مبارزه و پایداری در برابر بیدادگران است. این نوع سروده‌ها و نوشته‌ها را «ادبیات پایداری» یا «ادب مقاومت» می‌گویند.

در «ادبیات پایداری» اصلی‌ترین مسائل عبارت‌اند از:

۱. دعوت به مبارزه و تحمل سختی‌ها و مشکلات آن
۲. بیان بیدادگری‌ها و تصویر چهره بیدادگران
۳. ستایش آزادی و آزادگی
۴. نشان دادن افق روشن پیروزی که ره‌آورد تلاش، وحدت، همدلی و مبارزه مستمر است.



۵. ترسیم مظلومیت مردم

۶. بزرگداشت و ستایش مردم مبارز و شهدای راه آزادی

بهترین نمونه‌های ادبیات پایداری را در ادبیات هشت سال دفاع مقدس، ادبیات فلسطین و کشورهای امریکای لاتین می‌توان یافت. اگر با دیدی وسیع‌تر به ادبیات پایداری بنگریم، همهٔ سروده‌ها و نوشته‌های شورانگیزی که در طول تاریخ، بیدادگری و بیدادگران را محکوم کرده‌اند و آزادی و آزادگان را ستوده‌اند، جزء ادبیات پایداری خواهند بود.

در طول این فصل و سال‌های آینده با نمونه‌هایی از آثار ادب مقاومت آشنا خواهیم شد.

گل‌هایی که در نسیم آزادی می‌شکفد

نوشته زیر، یک واقعه از هزاران وقایع و جلوه‌ای از جلوه‌های نهضت مقدس ملی است که برای استقلال و آزادی کشور خویش به پا خاست و یادآور روزهای قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران است؛ یعنی روزهای قیام و پیام امام (ره)، روزهای عروج مردان و زنان حق‌جو، این پرندگان سبک‌بال آزادی، روزهای پرشور و سرشار از ایثار و شکوه. نویسنده معاصر، خانم «سیمین دانشور» همسر زنده‌یاد جلال آل احمد، چند روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این خاطرات را ثبت کرده است.

ساعت هشت شب؛ صف دو ردیفیِ طویل برای اهدای خون از راهروهای بیمارستان تا کمرکش خیابان باقرخان ادامه دارد. ازدحام^۱ است و مهربانی. می‌گویند: جلوی دانشگاه تهران، سی چهل نفر کشته شده‌اند و زخمی زیاد است. آسمولاسی^۲ آژیرکشان می‌آید و وارد بیمارستان می‌شود. پیرمردی، جوانی، روی دوشش است؛ خودش رنگ به رو ندارد اما روی صورت جوان خون دلمه^۳ بسته. می‌روند تو. همه با هم حرف می‌زنند، درددل می‌کنند، سیاست می‌بافند و از انتظار برای امام می‌گویند. هیچ‌کدامشان فکلی و کراواتی نیستند. زن‌ها بعضی روسری دارند و بعضی چادر و بعضی هیچ. خانمی می‌گوید: چارچار است^۴، به قول اخوان «هوا بس ناجوانمردانه سرد است». یادم به راه‌بیمایی چند روز پیش می‌افتد که جوان‌های ترک زبان هم و طم‌پاها را به زمین می‌کوفتند و با مشت‌های گره کرده، ترکی سرود می‌خواندند و موجب می‌شدند که قلب‌ها تندتر بزند و سرما رانده شود. جوانی که جلوتر از من ایستاده، تازه پشت لبش سبز^۵ شده؛ ریفش کمی از خودش

بزرگ تراست، می‌گوید: «صبح روی شکم با مازیک نام و نام فامیل و شمارهٔ تلفنم را نوشتم». رفیقش می‌گوید: «من دو رکعت نماز شهادت خواندم و شناسنامه‌ام را تو جیم گذاشتم؛ اگر شهید شدم...». جوان بلندبالایی که سیل بور دارد و کاپشن خاکستری تنش است، از بیمارستان درمی‌آید. رفیقش کاپشن قرمز پوشیده، دست همدیگر را می‌گیرند. رفیقش توضیح می‌دهد، این بار سوم است که خون داده؛ خونش (O⁻) است؛ صورت جوانی که خوش (O⁻) است، گل انداخته؛ انگار تب دارد. می‌گوید: «پنبه و شیر و والیوم ده و آنتی بیوتیک می‌خواهند. خون به اندازهٔ کافی دارند. فکر می‌کنم، به زودی اعلام کنند که...». مرد میان‌سالی با روپوش سفید مزین به لکه‌های خون از در بیمارستان بیرون می‌آید و داد می‌زند: «خون به اندازهٔ کافی داریم... شیر و...» یک نفر با شتاب می‌آید و یک بلندگوی دستی به دستش می‌دهد.

زن و مرد و پیر و جوان دوان دوان به راه می‌افتند. ماشین‌ها بوق می‌زنند؛ موتور سیکلت‌ها



تاپ تاپ صدا می‌کند. طولی نمی‌کشد که با پاکت‌های شیر، با بسته‌های پنبه در دست، با بسته‌های دوا، جمع‌آوری شده از خانه‌ها، داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها برمی‌گردند. والیوم ده و آنتی بیوتیک پیدا نکرده‌اند. دختر جوانی نفس زنان از راه می‌رسد؛ یک شیشه دستش است؛ والیوم پنج مادر بزرگ است. دو تا برایش کنار گذاشته؛ آخر فردا، شنبه روز قتل^۲ است، ممکن است دواخانه‌ها بسته باشد.

آن جمعه خونین دیگر (۱۷ شهریور) برای زخمی‌های لازم بود. نزدیکی‌های بیمارستان در خانه هموطنی را زدم. خانم ارمنی بود؛ هر چه یخ در یخچال داشت، داد و یخچال را خالی کرد و از طرف‌های آب پر کرد. گفت: «یخ که بست برایتان می‌آورم». پرسیدم: «آب هندوانه دارید؟» طولی نکشید که همسایه‌هایش با لگن‌های پر از یخ و چند پارچ آب هندوانه به بیمارستان آمدند و چند تا شان هم سوپ جوجه و کمپوت آورده بودند.

این مهربانی‌ها را کی و کجا دیده‌ام؟ آن هم از مردمی که تمام عمر در لاک خودشان^۵ بوده‌اند. دختری را می‌شناسم که پسر جوانی هل داده بودش به طرف جوی آب تا در تیررس نباشد و خودش تیر خورده بود. جوان‌های بسیاری را می‌شناسم که سرشان را از یخ تراشیده‌اند تا سربازانی که به مردم پناهنده شده بودند، لو نروند

آنچه در دوران ما روی می‌دهد، شعر عظیمی است و قالب شعر برایش برانزده‌تر است. دنبال قافیه و ردیف نگردید؛ شعر ناب است. بعدها معلم‌ها موضوع انشا خواهند داد که «ایمان مهم‌تر است یا تفنگ؟»

در تاریخ کشورمان چه بسیار به مبارزان سیاسی برمی‌خوریم که هر چند کوشش شده در تاریخ گمشان کنند اما سخت حضور دارند و پیدا هستند. در هنر و ادب ایران، در ادبیات فارسی پیش از

مشروطیت به تعداد معدودی برمی‌خوریم که سعی کرده‌اند «نه کرسی فلک را از زیر پای قزل ارسلان بکشند» و در دوران مشروطیت چه بسیار روزنامه‌نگار و شاعر و نویسنده که تا پای جان مبارزه کردند و این به آن نشان که وقتی نسیم آزادی می‌وزد، بسیار گل‌ها خواهند شکفت. خوشبختانه قطار سریع‌السیر مردم به طرف انقلاب راه افتاد و هنرمندان بسیاری خود را به قطار رسانند و با مردم نشستند و قلبشان با قلب مردم هماهنگی یافت و هرُم* نفس مردم‌گرمشان کرد.

این روزها در روزنامه‌ها به نام‌های تازه برمی‌خوریم و لذت می‌بریم. یک طراح با معرفت، دو تفنگ به دست دوتا شیر به هم پشت کرده آرام تلویزیون داده بود و من حظ کردم و وقتی امام آمد، دوتا گل به دست شیرها داده بودند که دیدیم که حکومت چطور به گل‌ها کج‌دهنی کرد.

هزار دعا بر لب و هزار امید در دل دارم. امیدوارم حماسه‌ها و شهادت‌ها و مبارزات و جان‌فشانی‌های مردم نتیجه‌ای در خور کام بیابد. رهبر مستدام و دل‌های همگی خوش باد! این مردم چه آریایی چه غیر آریایی از نژاد شریف انسانی‌اند. امیدوارم و دعا می‌کنم که گل‌های اندیشه و تفکر بر حق، خرمن خرمن بشکند و قانون، اساسی بیابد برای اشاعه* آزادی و عدالت و امتیت و تقوا و دانش. امیدوارم و دعا می‌کنم که هنرمندان ما که راه خودشان را یافته‌اند، آن را ادامه بدهند و قلبشان همچنان با قلب مردم بتپد و صدای آنها، آوای مردم رنج‌کشیده باشد و قلم و قلم‌مو و آهنگ و تیشه مصاحشان جز به راه حق نرود. امیدوارم و دعا می‌کنم که خسته و دل‌سرد نشویم و رنج مشترکی که یادگار قرون است و دل‌هایمان را به هم نزدیک کرده و شعارهایمان را واحد کرده و جهت مبارزه را متشکل کرده و قوام و وحدت بخشیده، به پایان برسد انا مهربانی دل‌ها و هم‌بستگی‌ها و گذشت‌ها هیچ‌گاه به ختام* نرسد. همه ما و بیش از همه، روشن‌فکران و هنرمندان بایستی با دل‌سوزی و مروت و عاری از غرب‌زدگی به این بذر آسیب‌پذیر که مردم

ایران پاشیده‌اند و با خون خودشان آن را آبیاری کرده‌اند، آب پاک و نور و هوای سالم برساند تا درختی سایه گستر گردد.

به نقل از روزنامه کیهان، بهمن ۱۳۵۷

با دیو سیاه شب در آویخته‌ایم در کام فلق باده خون ریخته‌ایم
از بادِ سحر نشان ما را جوید ما با نفسِ صبح درآمیخته‌ایم
حسن حسینی

توضیحات

۱. نام هشت روز زمستان که چهار روز آن آخر چله بزرگ (هفتم تا دهم بهمن) و چهار روز آن اول چله کوچک (یازدهم تا چهاردهم بهمن) است؛ از هفتم تا چهاردهم بهمن ماه.
 ۲. به سن نوجوانی رسیده، پشت لبش مو رویده.
 ۳. صورتش سرخ شده است.
 ۴. شنبه روز عاشورا است؛ عامه مردم روز عاشورا را روز «قتل» گویند.
 ۵. در فکر زندگی روزمره خود و مشکلات خویش بوده‌اند.
 ۶. گردن کشان را از قدرت بیندازند؛ از تخت به زیر کشند.
- اشاره دارد به این بیت از سعدی: «چه حاجت که نه کرسی آسمان – نهی زیر پای قزل ارسلان» که در اعتراض به این بیت ظهیر فاریابی: «نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای – تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد» سروده شده است.

خودآزمایی

۱. نویسنده کدام واقعه روزگار ما را به شعر مانند کرده است؟
۲. جمله «ایمان تر است یا تفنگ» را با جمله «خون بر شمشیر پیروز است.» مقایسه کنید و درباره آنها یک بند (پاراگراف) بنویسید.
۳. منظور از «گل‌هایی که در نسیم آزادی می شکفت» چیست؟
۴. منظور نویسنده از «هنرمندان بسیاری خود را به قطار رساندند» چیست؟
۵. نویسنده هنرمندان را مقدم بر مردم می‌داند یا مردم را راهنمای هنرمندان؟

بازگشت شکوهمند امام خمینی (ره) و پیروزی انقلاب اسلامی، بازتابی گسترده در نوشته‌ها،
سروده‌ها و آثار هنری داشته است.
شعر زیر برگرفته از کتاب «مثل چشم، مثل رود» اثر شاعر معاصر «قیصر امین‌پور»
است. در این شعر، شاعر ابتدا فضای تاریک قبل از انقلاب را ترسیم می‌کند و پس از آن با
تغییر «تابش نور از شرق» بازگشت امام خمینی را به تصویر می‌کشد.

خط خورشید

شب، شبی بی‌کران بود

دفتر آسمان پاره پاره^۱

برک‌ها زرد و تیره

فصل، فصل خزان بود

هر ستاره

حرف خط خورده‌ای تار

در دل صفحه آسمان بود

کرچه گامی شهابی^۲

مشق‌های شب آسمان را
زود خط می‌زد و محو می‌شد
باز در آن هوای مه‌آلود
پاک‌کن‌هایی از ابر تیره
خط‌خویش را پاک می‌کرد

ناگهان نوری از شرق تابید
خون‌خویشد
آتشی در شفق زد
مردی از شرق برخاست
آسمان را ورق زد

توضیحات

۱. آسمان (خوبی ها و پاکی ها) مانند دفتری بود که آن را پاره پاره کرده باشند.
۲. «شهاب» استعاره از مبارزانی که می درخشیدند اما به زودی آنها را خاموش می کردند (می کشتند).

خودآزمایی

۱. در شعر خط خورشید، چند نماد یا نشانه را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.
۲. این شعر در چه قالبی سروده شده است؟
۳. دو نمونه «تشخیص» را در شعر بیابید.
۴. یک بند (پاراگراف) درباره این مصرع بنویسید :
«آسمان را ورق زد.»
۵. دو بیت از شعرهای این کتاب را که دارای آرایه «مراعات نظیر» باشد، انتخاب کرده و بنویسید.

بیاموزیم (۴)

اگر شاعر، مجموعه ای از کلمات را که با هم نوعی تناسب و ارتباط دارند، در بیت یا ابیاتی از شعر خویش بیاورد، می گوئیم که از آرایه «مراعات نظیر» استفاده کرده است؛ مثلاً در شعر خط خورشید، شاعر اصطلاحات و کلمات مدرسه ای مانند مشق شب، خط زدن، پاک کن و ... را در یک بند با هم آورده و بر زیبایی و تأثیر شعر خود افزوده است.

نمونه ای از کاربرد این آرایه را سال گذشته در شعر زیر از حافظ خوانده اید:

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد چشم زکس به شقایق نگران خواهد شد

در این بیت، بین ارغوان، سمن، زکس و شقایق که نام گل هایی هستند، مراعات نظیر وجود دارد. اگر از این آرایه، هنرمندانه و به جا استفاده شود، بر زیبایی و گیرایی شعر می افزاید.

حفظ کنیم

گفتم غم تو دارم...

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز گفتا ز خوب رویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خیالت راه نظر بندم گفتا که شبر و ست او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد گفتا خشک نیمی کز کوی دلبر آید
گفتم که نوش لعلت مارا به آرزو گشت گفتا تو بنگی کن کاو بنده پرور آید
گفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد گفتا ملکوی با کس تا وقت آن در آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد

گفتا خموش «حافظ» کاین غصه هم سر آید

حافظ

درس نهم

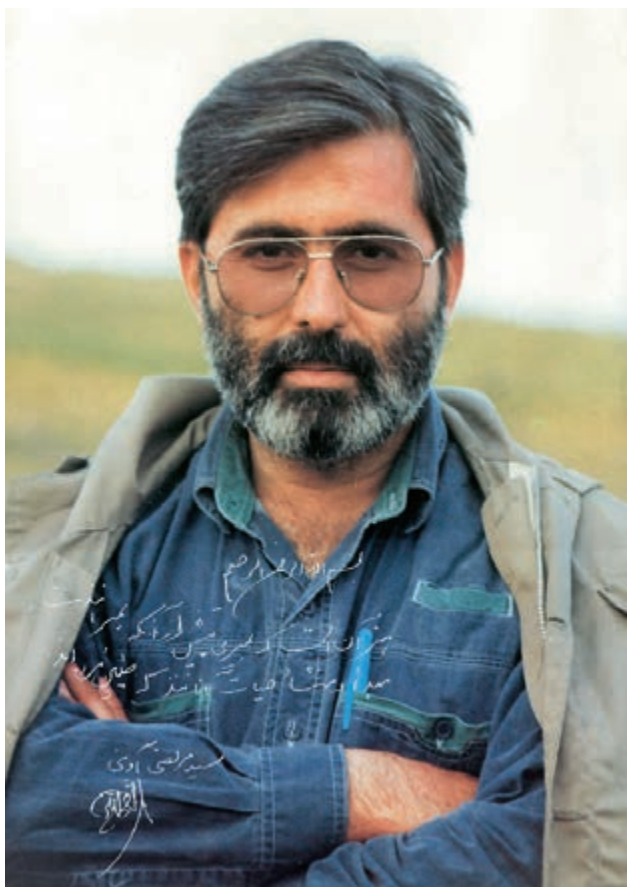
شهید سید مرتضی آوینی (متولد ۱۳۲۶ - شهادت ۱۳۷۲ در منطقه کَلَه) از خدمتگزاران صدیق انقلاب اسلامی ایران، فیلم ساز و سردیر مجله سوره بود. از آثار او می توان به مجموعه برنامه های تلویزیونی «خان کزیده ها»، «حقیقت»، «روایت فتح» و «سراب» اشاره کرد. نوشته زیر نمونه ای از تن یکی از فیلم های «روایت فتح» است که همراه با صدای گرم و محزون او از سیمای جمهوری اسلامی ایران، پنخش می شد.

دریادلان صف شکن

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه ارون درود
غروب نزدیک می شود و تو کوپی تقدیر تاریخی زمین از همین حاشیه ارون درود جاری می گردد
و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ، مشیت^{*} باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام
می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه هایی که اکنون در حاشیه
ارون درود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.
بچه ها، آماده و مسلح، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات، در میان نخلستان های حاشیه
ارون درود، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و
بعضی دیگر پیشانی بند هایی را که رویشان نوشته اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از
بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سرپای زندگی خویش
را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدا می بخشد اما دای از حق الناس...»

و تو به ناگاه دلت می لرزد؛ آیا وصیت نامه‌ات را تنظیم کرده‌ای؟

از یک طرف بچه‌های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس* می‌کنند و از طرف دیگر سگان دارها قالیق‌هایشان را می‌شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می‌کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه‌سازی را بار شناورها کرده‌اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آنها را به آن سوی رودخانه‌ها روند حمل‌کنند و بچه‌ها نیز، همان بچه‌های صمیمی و بی‌تکلف* و متواضع و ساده‌ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کثرت و اینجا و آنجا می‌بینی... انا در اینجا و در این ساعات، همه چیزهای معمولی حقیقی دیگر می‌یابند. تو گویی



اشیا کجینه‌هایی از رازهای شگفت خلقت هستند انا تو تا به حال در نمی‌یافته‌ای.

در اینجا و در این لحظات، دل‌ها آن‌چنان صفایی می‌یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می‌کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی‌امر. به راستی آیا می‌خواهی سربازان رسول‌الله (ص) را بشناسی؟ بیا و بین آن رزمنده، کشاورز است و این یک، طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گمنام، در یکی از خیابان‌های دورافتاده مشهد لبنیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در اینجا، در این نخلستان‌ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می‌دانی: عشق.

اینجا سوله‌ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می‌گذرانند. اینجا که یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند و اشک می‌ریزند، دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب* و وحشت می‌لرزانند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و اینجا آیین تجلی* همه تاریخ است. چه می‌جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می‌جویی؟ انسان؟ اینجا جاست. همه تاریخ اینجا حاضر است؛ بدر* و حنین* و عاشورا اینجا جاست.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - کناره اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است انا آفتاب فتح در آسمان سیئه مؤمنین در خشکی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت. بیش از همه غواص‌ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فرج و توسل به حضرت زهرا (س)،

به آب زدند و خط را کشودند و آنگاه خیل قایق‌ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، - با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است - وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می‌کنند و خود را به خط مقدم می‌رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن‌ها را می‌بینی که فاتحانه، انا با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی غرور، بعد از شبی پر حادثه بازمی‌گردند... و به راستی چقدر شگفت‌آور است که انسان در متن عظیم‌ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز دریابد که در کجا و در چه زمانی زیست می‌کند.

آنها با اشتیاق از میان گل و لایی که حاصل جزر و مد آب «خور»^{*} است، خود را به قایق‌ها می‌رسانند و ساحل را به سوی جبهه‌های فتح ترک می‌کنند. طلبه جوانی با یک بلندگوی دستی، همچون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می‌کند و دایم از بچه‌ها صلوات می‌گیرد.



دشمن در برابر ایمان جنود^{*} خدا مبتکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست برمی آیند؛ حال آنکه در معرکه^{*} قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه های شتابی. وقتی «اسوه^{*}» تو آن «تمثیل وفاداری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ اینها که نوشته ام وصف حال رزمندهای است که با یک دست و یک آستین خالی در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دورین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می شود، نشانه مردانگی است و این که او به عهده ی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟ «مبادا امام را تنها بگذاری».

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای. در زیر آن آتش شدید، بولدوزچی جهاد خاک ریز می زند. برکوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه جا می کند و معنای خاک ریز هم آنگاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با بیل دستی برای خود سگرمی سازد. آنها چه انسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای^{*} خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب^{*} نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه های پنهان بوسه بزن. آنها مجاهدان راه خدا و علم داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان

تغیر می‌دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می‌سازند و آینده بشریت، آینده الهی است.

به نقل از مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۲ - مهر ۱۳۷۲

خود آزمایی

۱. به عقیده نویسنده، تقدیر تاریخی زمین از کجا و به دست چه کسانی جاری می‌شود؟
۲. به نظر نویسنده، حقیقت اشیا در جبهه‌ها چگونه تجلی می‌یابد؟
۳. نمونه‌ای دیگر از خاطرات جبهه و جنگ را در کلاس بخوانید.
۴. دو نمونه از توصیف‌های نویسنده را درباره رزمندگان بیابید و بنویسید.
۵. چند فیلم سینمایی را نام ببرید که در آنها صحنه‌هایی از هشت سال دفاع مقدس به تصویر کشیده شده است.
۶. نویسنده در کدام جمله از مفهوم آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» استفاده کرده است؟

دریا

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب خفته است
دریایم و نیست باکم از طوفان دریا همه عمر، خوابش آشفته است
شفعی کدکنی

یکی از بخش‌های «ادبیات پایداری»، سروده‌ها و نوشته‌های مربوط به هشت سال دفاع مقدس است. آنچه می‌خوانید، سروده‌ای است در قالب نیمایی از شاعر معاصر، «محمد رضا عبدالمکلیان» که از مجموعه «ریشه در ابر» انتخاب شده است.

پاسخ

- تو چرا می‌جنگی؟

پسرم می‌پرسد؟

من تشنگم در مشت

کوله بارم بر پشت

بندپوتینم را محکم می‌بندم

مادرم

آب و آینه و قرآن در دست

روشنی در دل من می‌بارد



پسرم بار و گر می پرسد:
- تو چرا می جنگی؟
با تمام دل خود می گویم:
- تا چراغ از تو نگیرد دشمن

خود آزمایی

۱. شاعر در این شعر، به چه سنتی اشاره دارد؟
۲. مقصود از «روشنی در دل من می بارد» چیست؟ نهاد آن کدام است؟
۳. منظور شاعر از چراغ چیست؟
۴. معادل «از صمیم قلب» را در کدام مصراع شعر می یابید؟
۵. «بند پوتین را محکم بستن» کنایه از چیست؟
۶. شعر سنتی با شعر نو چه فرقی دارد؟

بیاموزیم (۵)

الکون بار دیگر، به شعر «پاسخ» توجه کنید؛ مصراع‌های هر بیت در مقایسه با شعر مولوی، «با تو یاد هیچ کس نبود روا»، کوتاه و بلند می‌شود. هر دو شعر دارای وزن هستند اما در شعر «پاسخ» تنها برخی از ابیات قافیه دارند (پشت، مشّت) به این گونه اشعار که وزن و گاه قافیه هم دارند و در آنها طول مصراع‌ها با هم مساوی نیست، «شعر نو» یا «شعر نیمایی» گفته می‌شود.

در سال‌های گذشته، با نمونه‌هایی از شعر نیمایی چون «آب را گل نکنیم» از «سهراب سپهری» و «راز زندگی» از «قیصر امین‌پور» آشنا شده‌اید.

آورده اند که ...

شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد بوالحسن انطاکی جمع شدند و او را گرده‌ای دو سه نان بود چندان که پنج مرد را دشوار بس باشد. نان‌ها همه پاره کردند و چراغ بکشتند و بر سفره نشستند تا نان خورند و هر یکی دهان می‌جنبانید تا دیگران پندارند که همی خورد چون سفره برداشتند نان بر حال خود بود و هیچ یک نخورده بودند جهت ایثار به دیگران.

تحفة الاخوان عبدالرزاق کاشانی